

این شرح بی نهایت

فائق‌کننده زشتی‌ها، همانند انجام دهنده آنها است. امام‌علی (ع)

سر زلف تو

ای خوش آنان که قدم بر درمیخانه زدند
بوسه دادند لب ساقی و پیمانه زدند
به حقارت منگر باده گشای را، کاین قوم
پشت پابر فلک از همت مردانه زدند
خون من باد حلال لب شیرین دهنان
که به کار دل من، خنده مستانه زدند
جانم آمد به لب امروز، مگر باران دوش
قدح پاده به یاد باد چانه زدند
مردم از حسرت جمعی که از آن حلقه زلف
سرزنجیر به پای من دیوانه زدند
عاقبت یک تن از آن قوم نیامدی به کنار
که به دریای غمت از پی در دانه زدند
بند حضرت شاهی شدم از دولت عشق
که گندایان درش، افسر شاهانه زدند
هیچ کس در حرمش راه ندارد کاینجا
دست محروم به هر محرم و بیگانه زدند
گر چه کاشانه دل، خاص غم مهر تونیست
پس، چرا مهر تو را بر در این خانه زدند
دل گم گشته ما را نبود هیچ نشان
موبه موه چه سر زلف تو را شانه زدند
آخر از پیرهن چاک صبوحی سرزد
آتش را که نهان بر پر پروانه زدند
شاطر عباس صبوحی

فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی

www.shahrvand-newspaper.ir

صاحب امتیاز: جمعیت هلال احمر

مدیر مسئول: عبدالرسول وصال

سردبیر: سید افشین امیرشاهی

نشانی: تهران، فلکه دوم صادقیه
ابتدای بزرگراه محمدعلی جناح
کوچه شهید طاهریان، شماره ۲۴
کد پستی: ۱۴۳۷۷۸۶۱۷
فکس: ۴۴۹۵۶۱۰۰
تلفن: ۰۲۱-۴۴۹۵۶۱۰۱
چاپ: جام جم
توزیع: شرکت نشر گستر امروز
تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
تلفن سازمان آگهی ها: ۲-۴۴۹۵۶۲۰۰
فکس: ۴۴۹۵۶۲۰۳

telegram.me/Shahrvand_Newspaper

instagram.com/Shahrvand-Newspaper

قاب کوچک



▲ اسکوپای پرتاب موشک «۷۲» در خاک آلمان - ۱۹۴۳ | ۲۴ سال پیش، برابر با بیست و هفتم دسامبر ۱۹۴۳ میلادی، آلمان نازی نخستین موشک بالستیک ز زمین به زمین جهان، موسوم به «۷۲» را آزمایش کرد. این موشک که با سوخت مایع کار میکرد، بعد از خرابی در روز دوم سوخت و بدون سوخت و بر اساس قوانین فیزیک طبیعت می‌ریخت. با شکست آلمان و پایان جنگ، این موشک‌ها، طرح‌های مربوط و همچنین سازندگان آنها به دست ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی افتادند و این امر زمینه پیشرفت صنعت فضا نوردی در هر دو کشور را فراهم آورد.

دعوت

**شما نویسنده
ما منتشر می کنیم**

صفحه آخر «شهروند» در راستای سیاست‌های کلان روزنامه منبسی بر مشارکت هرچه ملموس تر مخاطبان در روند تهیه محتوا و برقراری یک ارتباط دو سویه میان رسانه و مخاطب، طرح دعوت مخاطبان برای به اشتراک گذاشتن تجربیات شخصی در حیطه زیست اجتماعی را به اجرا می گذارد.

این طبع در نخستین گام خود ذیل محورهای چون زندگی اجتماعی، فعالیت‌های مدنی، آداب معاشرت جمعی و... با طرح موضوعاتی مشخص، مخاطبان روزنامه را به مکتوب کردن تجربیات عینی خود دعوت می کند. در حقیقت صفحه آخر روزنامه شهروند تصمیم دارد با اختصاص فضایی مشخص جهت انتشار این مکتوبات، از جایگاه متمکن و حده فاصله گرفته زمینه مشارکت عملی مخاطبان در روند تولید محتوا را تعیین بخشد.

صفحه آخر «شهروند» حق خود را برای حک و اصلاح مطالب رسیده محفوظ می داند. مخاطبان به شرط خنده‌ناک نکردن ارزش‌های عرفی و شرعی حاکم بر جامعه، در طرح دیدگاه‌های خود - هر چند با سلیق دست‌اندرکاران روزنامه در تضاد باشد - آزاد هستند.

در آینده مطالب منتخب و چاپ شده، توسط روزنامه شهروند در قالب یک کتاب منتشر خواهد شد.

**سو مین دعوت:
خاطرات سفر!**

در پی پایان مهلت دومین دعوت صفحه آخر روزنامه شهروند (با موضوع شهر و محله من)، در سو مین دعوت از شما مخاطبان همیشه صفحه آخر می خواهیم خاطر، نکته، داستان و یا هر آنچه که در سفرهای داخلی و خارجی خود تجربه کرده‌اید و فکر می کنید برای مخاطبان روزنامه آموزنده، جالب و خواننده است، بنویسید و بفرستید تا در همین صفحه آن را با نام خودتان منتشر کنیم.

علاقه‌مندان به مشارکت می‌بایست متن‌های خود (بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کلمه) را به صورت تایپ شده به آدرس ایمیل صفحه آخر ارسال کنند. مطالب دریافتی در صورت تایید مخاطبانی با درج نام نویسنده منتشر شده و بدین است اولویت انتشار با مطالبی خواهد بود که زودتر دریافت شوند.

safhehkhahar@shahrvand-newspaper.ir

نگاه

اصلاً تو مجوز داری که می خواهی این مطلب را بخوانی؟! | حسین شیرازی

یک صبح زود، هوای نه چندان چرک و آلوده، کفش و لباس ورزشی، دانشکده تربیت بدنی دانشگاه فلان (۱)، عزم و اراده جدی برای دویدن وحالا... همه چیز آماده است برای ورزش صبحگاهی! البته باید اعتراف کنم که مورد آخر از همه دیرتر آماده می‌شود. یعنی صد بار گرمکن ورزشی خریدن و زیر بار هزینه خرید کفش چرک و آلوده یافتن، بسی راحت‌تر است از سر و کلاه زدن با همت و اراده برای ورزش صبحگاهی. ولی از آن جا که بنده بسیار خود ساخته بوده‌ام و حتی سابقه حضور طولانی مدت در مدرسه سختگیرانه کاراته «کین چوان» در هنگ کنگ را نیز دارم (۱)، توانستم عزم خود را جزم کرده و از پس خواب نوشین صبحگاهی هم به خوبی بربیایم. وقتی محل سکونت، نزدیک دانشکده وسیع تربیت بدنی دانشگاه فلان باشد و خودت هم دانشجوی همان دانشگاه - البته در دانشکده دیگری - باشی، خوب بهتر که محوطه دانشکده تربیت بدنی را برای دویدن انتخاب کنی و از مناظر آن لذت ببری. طبعاً من هم همین کار را کردم. صبح زود لباس پوشیدم و کارت دانشجویی‌ام را - محض احتیاط - در جیبم گذاشتم و رفتم در دانشکده دویدم. خیلی هم خوب بود. چند تا زمین چمن ورزشی و کلی استاد بیوم و ساکن و از این جور چیزها بود و من هن کنان به تنهایی در مسیرهای آسفالت می‌دویدم و از کنار این زمین‌های ورزشی عبور کرده و همزمان به کار های آن روز خودم فکرمی کردم. البته همه اولین مسئولیت زندگی را مادر بزرگ در ۵ سالگی به من محول کرد. ۵ سالم بود که مادر بزرگ زنبیل را داد دستم و گفت برو خرید. گفت: «همان دارم دو تا کوکاکولا بخور، دو تا کانادا درای» آن موقع‌ها مثل امروز نوشابه‌ها را به رنگ و رخسارشان صدا نمی‌کردند. هر نوشابه‌ای اسم خودش داشت. سیون آپ، کوکاکولا و پیسسی و کاناداداری که من هنوز نفهمیدم «درای»‌اش برای چه بود و از کجا آمده بود. مادر بزرگ زنبیل سفید پلاستیکی را داد دستم و یک پانچ بازی هم گذاشت توی جیبم. گفت: «برو

اینها را که گفت: ۱۰ دقیقه بیشتر طول نکشید. به هرحال ورزش زیادی هم خوب نیست! کم بوز، همیشه بورزا بقیه‌اش باشد برای روز بعد و اما روز بعد هم دوباره لباس ورزشی به تن، بند کفش را محکم کرده و رفتم که نقطه عطف دیگری در زندگی شخصی‌ام بسازم که همان دم در دانشکده تربیت بدنی متوقف شدم! آقای نگهبان گفت: «شما؟! گفتن: «مخلص شما، دانشجوی دهنده!» گفتن: «مجزوز داری؟» عرض کردم: «مجزوز چی؟» گفتن: «مجزوز دوا!» گفتن: «مگر دوبن در محوطه دانشکده تربیت بدنی هم مجوز می‌خواهد؟! گفتن: «قطعا!» من چند لحظه‌ای هنگ کرده و ناخودآگاه وارد چالش مانکن شدم! بعد گفتن: «بنده دانشجوی این دانشگاهم و با کارت دانشجویی وارد هر دانشکده‌ای که بخواهم می‌توانم بشوم. حالا هم وارد این دانشکده شده‌ام. این هم کار تم!» گفتن: «برای کار اداری یا استفاده از کتابخانه یا هر کار دیگر، می‌توانید وارد دانشکده شوید اما برای دویدن در دانشکده تربیت بدنی نیاز به مجوز دارید!» خلاصه هر چه استدلال کردم و فلسفه دادم، اینها را در اصل موضوع افاقه نکرد و فقط توانستم با جلب ترجم نگهبان محترم، آن روز را استثنائاً بدون مجوز! بدم تا دست خالی از سر این خوان نرفته باشم. در حین دویدن، بی‌وقفه سه ابعاد مختلف موضوع وز می‌فتم؛ اما به هیچ صورت توی کس نام نمی‌فتم. موقع خروج از دانشکده به آقای نگهبان گفتن: «ولی خدای‌اش خیلی مسخره است! این جلا مشا دانشکده تربیت بدنی است و من هم جز آسفالت

در بچه

یک کار پسرانه! | مریم سمیع زادگان

زود بر گرد. تاکید کرد یادم نرود ناهار مهمان دار. دمیایی‌های قرمزسرم را به پا کردم که بابا تازه زایم خریده بود و من مجیب از رنگ قرمز آن بدم می‌آمد. ترجیح می‌دادم شبیه دمیایی‌های گنده قهوه‌ای توی دستشوویی باشد رنگش تا قرمز. زنبیل را روی زمین کشیدم و پردم تا رسیدم دم معازه. مغازدار تا من را دید گفت چه دمیایی‌های خوشگلی پوشیدی. من هم برایش توضیح دادم که بابا تازه آن‌ها را برایم خریده و من اصلاً رنگش را دوست ندارم، مخصوصاً این گل هزار پسر زرد و نارنجی رویش را. گل روی



در پی پایان مهلت دومین دعوت صفحه آخر روزنامه شهروند (با موضوع شهر و محله من)، در سو مین دعوت از شما مخاطبان همیشه صفحه آخر می خواهیم خاطر، نکته، داستان و یا هر آنچه که در سفرهای داخلی و خارجی خود تجربه کرده‌اید و فکر می کنید برای مخاطبان روزنامه آموزنده، جالب و خواننده است، بنویسید و بفرستید تا در همین صفحه آن را با نام خودتان منتشر کنیم.

علاقه‌مندان به مشارکت می‌بایست متن‌های خود (بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ کلمه) را به صورت تایپ شده به آدرس ایمیل صفحه آخر ارسال کنند. مطالب دریافتی در صورت تایید مخاطبانی با درج نام نویسنده منتشر شده و بدین است اولویت انتشار با مطالبی خواهد بود که زودتر دریافت شوند.

safhehkhahar@shahrvand-newspaper.ir